

اشاره



مطلب زیر ما حاصل گفتگوی سمات با آیت الله حاج شیخ علی کورانی از علمای لبنان است که سالها در حوزه های علمیه نجف اشرف و قم به تدریس و تدریس و تحقیق و تألیف اشتغال داشته و اکنون نیز در مرکز فرهنگی - دینی المصطفی در قم به تألیف و تحقیق و تبلیغ معارف قرآن و اهل بیت علیهم السلام اشتغال دارند. تاکنون دهها کتاب از ایشان به زبان عربی منتشر شده است. ایشان در پاسخ به سؤال اول ما در باره سوابق و فعالیت های خود توضیحات بیشتری ارائه کرده اند.

□

سمات: بسم الله الرحمن الرحيم، اگر ممکن است حضرتعالی برای آشنایی مخاطبان و خواننده های ما با شما، مقدمه کوتاهی راجع به زندگی و محل تحصیلات و اساتید خود بفرمایید.

کورانی: بنده طلبه ای از جنوب لبنان هستم؛ به تشویق و توصیه آیت الله سید عبدالمحسین شرف المدین قدس الله نفسه وارد عالم طلبگی شدم و ابتدا در لبنان تا حد لمعه را خواندم، سپس ده سال در نجف نزد اساتید بزرگ و معروف آن دیار که از مشهورترین آنها سید خوبی و سید محمد باقر صدر بودند درس خواندم. رسائل را نزد سید محمد سعید حکیم خواندم؛ سپس مشغول تبلیغ شدم؛ من وکیل عالم آیت الله حکیم در کویت بودم. سپس مدتی را در لبنان گذراندم. اوائل انقلاب به ایران آمدم و انقلاب را مساعدت کردم؛ دو سال در جبهه بودم و جبهه ها را با تمام طول و وسعتش می شناسم؛ برخی از دوستان و برادران را از لبنان و عراق می آوردیم تا در جبهه فعالیت کنند؛ سپس در قم مشرفه مشغول امور علمی شدم. کار را با معجم الامام المهدی آغاز نمودم و سپس با آیت الله گلپایگانی - قدس الله نفسه - مرکز معجم فقهی را افتتاح کردیم و برنامه "مکتبه اهل البیت علیهم السلام" را تولید کردیم؛ اکنون همراه با عنایت و رعایت آیت الله سیستانی در مرکز "المصطفی" همکاری و فعالیت داریم و این برنامه را توسعه می دهیم و بنده مشغول تألیفات نیز هستم.

حدود چهل المی پنجاه کتاب تألیف نموده ام که موضوع اکثر آنها عقاید و سیره و تاریخ است؛ از اولین کسانی هستیم که در عقاید وهابیت مناقشه و با آنها مناظره کرده؛ آنها مرا به عنوان فردی عالم که به گونه سنتی بحث و دفاع می کند توصیف نمودند. این خلاصه ای از سوابق بنده است.

سمات: ما فصلنامه ای با موضوع نقد فلسفه و عرفان داریم. دوست داریم نظر جنابعالی را راجع به فلسفه و عرفان مصطلح بدانیم و این که شما چه نسبتی بین این فلسفه و عرفان با معارف قرآن و اهل بیت علیهم السلام می بینید؟

کورانی: فلسفه و عرفان مسئله ای است که به وسیله آن حوزه علمیه به دو قسم تقسیم شده است: اکثر حوزات علمیه در نجف و قم و غیر آن نسبت به فلسفه و عرفان مخالفت دارند که باید دید سبب این مخالفت و احتیاط چیست؟ دسته دوم علاقه به فلسفه و عرفان دارند که باید سبب موافقت آنها را هم بررسی کرد. وقتی سبب مخالفت بعضی و سبب موافقت بعضی دیگر را با فلسفه و عرفان دانستیم، امر واضح می شود.

سبب مخالفت گروه اول از علمای ما با فلسفه و عرفان این است که درست است که فلسفه در بردارنده تعمق است، اما این علم، صرف تعمق نیست بلکه این علم حاوی اصطلاحات و شیوه فکری خاص خود و نیز واجد چهره های خاص خویش است. بنابراین ما در برابر یک منظومه ای مرکب از اصطلاحات و ترمینولوژی خاص و نیز سلوک فکری و متفکران و ژنه و به خلاصه در برابر یک مدرسه و مکتب خاص قرار داریم.

نخست این که، وقتی علمای ما می بینند طلابی که فلسفه می خوانند و تدریس می کنند، تعبیر و الفاظی استعمال می کنند که نه با لغت و نه با میراث و فرهنگ اسلامی ما که قرآن و سنت و سیره پیامبر و ائمه علیهم السلام است و نه با ادبیات اکابر علمای مکتب و مراجع تقلید ما مأنوس است، بلکه این لغت و الفاظ جدیدی است، لذا با آن مخالفت می کنند.

المان در کشور فرانسه نوگرایانی می بینیم که مذهب جدیدی تأسیس نموده و اصرار بر استعمال الفاظ مخصوص و معینی دارند و می خواهند این الفاظ مخصوص را جایگزین کنند که البته در این اصرار خود مقاصد و اهدافی دارند و معلوم شده این حرکتی استعماری است که فلان کس را به فرانسه دعوت می کنند و به او مدرک دکترا اعطا می کنند و او را به بلاد مسلمین و عرب می فرستند تا آنها را استعمار کنند؛ بنابراین کسانی که از مدرسه این مذهب خارج می شوند، قصد تخریب فرهنگ اسلام را دارند و دستاویز آنها همین الفاظ و مصطلحات خاص و جدید آنهاست یعنی امام معصوم علیه السلام تعبیری به کار برده، فلسفه می خواهد تعبیر دیگری به کار برد؛ این جاست که مخالفت می کنیم و می گوییم: اولاً ما از باب اصالت تعبیر معصومین علیهم السلام به الفاظ و تعبیر آنها تمسک می کنیم و در گام دوم خوف آن داریم که این تعبیر، فتح باب اشکالات فرهنگی یا گریز از مفاهیم اصیل باشد. این در باب الفاظ و مصطلحات فلسفی؛

دوم، بحث طریقه و روش تفکر فلسفی است؛ در اسلام منطقی روشن برای تعامل با لغت و الفاظ و حقایق وجود دارد، منطقی فراگیر و اسلوبی جهانی که خدای عزوجل این اسلوب و منطق را در انزال تورات و انجیل و قرآن به کار برده و با همان

اسلوب با پیامبر و ائمه علیهم السلام مخاطبه نموده است و روایت احادیث، این اسلوب را از پیامبر و ائمه علیهم السلام آموخته اند و مسلمانان نسل به نسل آن طریق را آموخته اند و مراجع عظام تقلید ما به این شیوه سخن می گویند و مطلب می نویسند. این نوعی از منطق است؛ اما فلاسفه تلاش می کنند طریقه جدیدی از منطق و اسلوب ارائه دهند که ما این طریقه جدید را روش تفکر فلسفی می نامیم. این شیوه غرابیت دارد و مادامی که غرابیت دارد، اولاً چه احتیاجی به آن داریم؟ و ثانیاً خوف ما این است که این شیوه می خواهد عقاید و فکر ما را در این قالب و شیوه فکری خاص خود بریزد، و ما همانگونه که از اصطلاحات آنها برخورداریم، نسبت به روش فکری آنها نیز احتیاط می کنیم.

سوم، اینکه فلاسفه پیشوایانی دارند مثل ارسطو و افلاطون و فارابی و ابن رشد و ... اینها را بزرگ می شمردند و ما می بینیم که طالبان فلسفه، شخصیت خود را مقابل اینان می بازند و با آنها معامله انبیا را می کنند؛ در مقابل می بینیم - البته این امر طبیعی است - وقتی کسی مصدوری را برای معرفت و الگوهای را از یونانیان و شاگردان مسلمان آنها برای فکر کردن بر می گزیند و آنان را بزرگ می شمرد و با آنها حشر و نشر و زندگی می کند و در آنها ذوب می شود، به همین نسبت ارتباط و احترام و تقدیس نسبت به پیامبر و ائمه علیهم السلام کم می شود؛ این مطلب را علمای ما که مخالف فلسفه اند امری بزرگ و خطرناک می شمردند و چون می بینند برخی طلاب کسانی را با رسول خدا و امامان علیهم السلام شریک می گیرند و آنها را مثل رسول خدا و امامان علیهم السلام یا بیش از آنان دوست می دارند، حق دارند که با آنها مخالفت نمایند، چرا که این طلاب شریکانی برای رسول خدا و امامان مطرح می کنند. این جهات سه گانه - قضیه الفاظ، روش تفکر و پیشوایان و الگوها - این تمام کلام نیست بلکه وجود عناوین بارزه دیگری نیز هست که سبب مخالفت علما و مراجع ما با فلسفه شده است.

سمات: به نظر جنابعالی دلیل اقبال گروهی از طلاب حوزه ها نسبت به فلسفه با وجود این تعارضی که شما بدان اشاره فرمودید، چیست؟

اولاً اسم فلسفه جذاب است و طلبه ما وقتی جوان است و ناشی، در ذهن خود سؤالاتی دارد؛ کجا ممکن است جواب سؤالات خود را دریابد؟ می اندیشد که حقیقت دین را چه کسی به خوبی توضیح و شرح می دهد و برایش متمثل می کند؟ احتمالاتی می دهد: علمای متدین؟ قرآن و روایات؟ در اینجا فلاسفه را هم می یابد که ترائی فلسفی در اختیار دارند. با خود می گوید: ان شاء الله جوابم را به نحو احسن از فلاسفه خواهیم گرفت. بنده این مطلب را از روی تجربه می گویم؛ من در اواخر عمر شریف استادمان مرحوم سید محمد باقر صدر از ایشان پرسیدم و به ایشان گفتم: سیدنا! شما از فلسفه چه چیز به دست آوردید؟ من قبلاً به اشتغالات ایشان به فلسفه انتقاد می کردم، زمانی که ایشان مشغول تالیف کتاب «الماسس المنطقی للاستقراء» بودند به ایشان می گفتم: سیدنا! شما برای نوشتن این کتاب هزار کیلو از ذهن خود را صرف می نمایید؛ اگر شما ذهن خود را صرف امر دیگری می کردید به عقیده من بهتر بود! ایشان قدس الله نفسه به من فرمودند: انسان در اول امر تصور می کند فلسفه تمام سؤالاتش را پاسخ می دهد، اما در پایان می بیند که فلسفه به چیزی پاسخ نمی دهد، بلکه در سؤالات دیگری را می گشاید! به ایشان گفتم: خوب، احادیث اهل بیت علیهم السلام به سؤالات پاسخ می دهد؟ مدتی فکر کرد و فرمود: بله بله جواب می دهد.

بنابر این می توان گفت: اولین عامل مشوق که بعضی طلاب حوزه ها را علاقه مند به فلسفه نموده و آنان را عاشق فلسفه می کند، آن است که آنها سؤالاتی دارند و تصور می کنند که پاسخ های آن نزد فلاسفه موجود است.

علت دیگر آن است که فلسفه حتی در نزد غیر متدینانمردی مقبول است؛ پس این فلسفه پلی است بین من که طلبه حوزه هستم و بین کنفوسیوس؛ پلی است بین من و کمونیست ملحد؛ پلی است بین متدین و غیر متدین؛ مثلاً ما طلاب حوزه‌های علمیه را می بینیم که به ادبیات عرب و نثر و لغت عربی اهتمام دارند؛ برخی از آنها متدین هم نیستند ولی دوستان ما به شمار می روند زیرا تصور ما این است که آنها اهتمام به ادبیات حوزه دارند که ما نیز آن را می خوانیم؛ و چه بسیار طلبی که ادبیات را دوست دارند و دوستانی از ملحدین و غیر ملحدین هم دارند؛ پس همانطوریکه بعضی از طلاب، ادبیات عربی یا فارسی یا شعر و غیره را دوست می دارند چرا که اوسع از تدین است، فلسفه نیز ریسمانی اوسع از تدین است؛ در نتیجه از آنجا که طلبه ای که اهتمام به ادبیات دارد، مقبولیت بیشتری دارد، طلبه ای که اهتمام به فلسفه دارد نیز مقبولیت بیشتری دارد؛ بنابراین بعضی از طلاب، فلسفه را دوست دارند زیرا عالمی اوسع از تدین دارد؛ چرا من فقط با متدینین هم سو باشم؟ آیا علم و تخصصی هست که مرا با متدینان و غیر متدینان اشتراک دهد تا من دوست همه باشم؟ برچین طلبه ای سخت است موضعی سختگیرانه در دفاع از دین بگیرد، بلکه دوست دارد نحوی از مودت را حتی با غیر متدینان داشته باشد و با آنان نیز نقطه مشترکی داشته باشد. این نیز عاملی واقعی است که طلاب را به سمت فلسفه سوق می دهد.

عامل سوم، علاقه مندی برخی طلاب به فلسفه این است که خود فلسفه محرک است؛ فلسفه تلاش می کند پیشرفت کند؛ یکی از هم شاگردی - های مسکین ما می گفت: به من انتقاد می کنند، تو چرا ابن عربی را دوست داری؟ می گفت: ابن عربی صاحب بینشی هستی شناسانه است. من کاری به مذهب و عقاید او ندارم، او بینشی هستی شناسانه دارد؛ یعنی ابن که عربی مانند یک فیلسوف، برای انسان تصویری کلی از خدا و هستی و حیات و آخرت و... ترسیم می کند؛ بعضی طلاب در فلسفه جاذبیتی می بینند چرا که برای آنها بینشی نسبت به خدا و آخرت و هستی و طبیعت و ماده ترسیم می کند؛ مثلاً امروز می گویند: فلان زعیم سیاسی جاذبیتی دارد چون یک استراتژی فکری در او وجود دارد؛ هر فردی که منظومه ای راهبردی دارد خواه مهندس و خواه نجار و خواه طلبه، جذاب است و هر کس ندارد، جدایی ندارد.

بنابراین، این دسته جذب فلسفه می شوند چرا که می بینند فلسفه طرح می دهد ولی در طرف مقابل، طرح راهبردی برای دین نمی بینند؛ این که چرا چنین طرحی برای دین نمی بینند بحثی دیگر است؛ برخی چنین طرحی در دین نمی بینند، چون ایمانشان ضعیف است. برخی نمی بینند، چون اهل مطالعه و تتبع نیستند. برخی نمی بینند، چون رویگردان هستند و از مطالعه قرآن و حدیث ملول می شوند؛ برخی در اثر گناه و معصیت حاجب نفسانی نسبت به دین پیدا کرده اند؛ این اهم عوامل بود، اما عوامل دیگری نیز وجود دارد..

نتیجه اینکه، مخالفین فلسفه این اشکالات و موافقین فلسفه این جاذبه ها را در فلسفه می بینند و در نتیجه حوزه به دو قسم منقسم می شود که البته تعداد افراد دو دسته برابر نیست بلکه در یک طرف مراجع و علما و شاگردان امامان علیهم السلام هستند و در طرف مقابل، کسانی که فلسفه یونان را دوست می دارند و به خاطر این عوامل جذب آن می شوند.

یکی از امور اساسی که مرا از تدریس و پی گیری فلسفه باز داشت - چون من کتب فلسفه مثل منظومه سبزواری را نزد استادمان سید محمد باقر صدر رحمه الله می خواندم و در آن مناقشه می کردم و وقتی "فلسفتنا" چاپ شد، آن را تدریس می کردم - و باعث تجدید نظر من در این امر شد این بود که فلسفه برای این است که ما دین را بفهمیم؛ از طرفی هم لازم است برای فهم دین ما متأثر از چیزی نباشیم و واجب است ذهن ما صاف و خالص باشد و آن گاه به سراخ متون دینی برویم؛ حال این فلسفه به ما فهم ناخالصی می دهد که بر فهم ما از دین تأثیر می گذارد؛ بنابراین سخن این است که ابتدا فرقی بین غرب زدگی و یونان زدگی نیست، حتی فرقی بین غرب جدید با غرب قدیم نیست؛ این پیش فرضی است که بکاربرد ذهن را می گیرد و طریقه ای فلسفی با الفاظی خاص و روشی خاص برای فهم دین به ذهن تحمیل می کند؛ فهم دین باید بسیار خالص تر از این باشد؛ اگر کسی به من بگوید: برای فهم اسلام باید مسیحی باشی، به او می گویم: رسوبات مسیحیت بر فهم

من تاثیر می گذارد و ذهن غیر مشوب برای من باقی نمی ماند؛ من برای فهم اسلام بر فطرت زاییده شده ام؛ من می خواهم بر فطرت خالص خود باقی بمانم تا «ما انزل الله علی رسوله صلی الله علیه و آله» را بفهمم؛ اما اگر به من گفتی یهودی باش یا مسیحی باش یا فیلسوف باش یا غربی باش یا شرقی باش یا کمونیست باش، من می گویم، این ذهن مرا تخریب می کند و آن را رسوب زده می کند، من خواهان فهم محض و خالص اسلام هستم که خالی از شوائب باشد.

سمات: بعضی فانیانند: فلسفه امری عقلی است و ما محتاج تعقل هستیم و قرآن ما را سفارش به تعقل می کند.

کورانی: سفارش به تعقل می کند نه فلسفه.

سمات: فرق بین تعقل و فلسفه چیست؟

کورانی: فلسفه واژه ای یونانی و اصطلاحی برای شیوه خاصی از تفکر متفکران یونانی است لذا هرگز مساوی و مساوی با تعقل نیست. البته مشترکاتی عقلی بین تفکر مسیحی و تفکر اسلامی و دیالکتیک غربی و یونانی هست و من معتقدم این مشترکات، عقل است و این مشترکات عقلی غیر از فلسفه است.

سمات: می گویند: ما از تعلقات ارسطو و افلاطون استفاده می کنیم.

کورانی: دین را با فطرتت بفهم و فهمت را از دین کامل کن، سپس فلسفه بخوان تا فلسفه را با دینت بشناسی نه این که دینت را با فلسفه بشناسی!

سمات: به نظر شما آیا ما کلام خالص شیعی داریم؟

کورانی: نه؛ چنین نیست که تمام آنچه متکلمان شیعی نگاشته اند خالص باشد؛ بلی، بخشی از آنچه نوشته اند خالص است مثلاً از بزرگان متکلمان شیعی خواجه نصیر است که قبل از این که فیلسوف باشد مسلمان است، بنابراین آنچه خواجه نصیر با اسالیب متعارف نوشته و مباحث فلسفی را داخل نکرده، قبول داریم اما وقتی خواجه مباحث فلسفی را داخل شرح تجرید می کند، اگر علامه حلی هم امروز بود، آن را نمی پذیرفت و چیز دیگری می نگاشت؛ چون وقتی خواجه بر نظریات فلسفی اعتماد کرد، علوم طبیعی در آن زمان به گونه امروزی پیشرفت نکرده بود، ولی امروز علوم در فلک و هیأت و جزء لاینجزی دیگرگون شده است.

سمات: ولی در امر توحید و عقاید، بین فلسفه و کلام شدیداً اختلاف است؛ مثلاً خواجه قائل به حدوث زمانی عالم و بطلان قاعده "الواحد لا یصدر عنه الا الواحد" است!

کورانی: خواجه نصیر قبل از این که فیلسوف باشد مومن است از بدو تولد و دراست و تکوین مومن است، سپس فلسفه می خواند؛ پس فلسفه از یقین و ایمان او متأخر است لذا او از فلسفه برای تثبیت یقینش استفاده می کند.

سمات: بسیاری معتقدند تجرید الاعتقاد کتابی فلسفی نیست بلکه کتابی کلامی است و در جوهر آن بحث فلسفی نیست.

کورانی: بله کتابی کلامی است که در بعضی مباحثش بحث فلسفی هم هست. به هر حال می گوییم اگر تأثیر فلسفه در حوزه به مقدار تجرید الاعتقاد باشد، قابل مسامحه و گذشت است ولی تأثیرات فلسفه بیش از این مقدار است. و علم کلام و فلسفه دانشی نیکوست به شرطی که تحت تأثیر قالب ها و الفاظ فلسفه قرار نگیرد. ائمه و اصحابشان، مثلاً امام رضا علیه السلام کینونت و این و اینیت و تقدم و تاخر را به کار برده و اصطلاحات عدیده ای را استعمال کرده اند.

سمات: آیا در میان کتب شیعه کتابی یافت می شود که مباحث عقلی خالص و توحیدی را منعکس کرده باشد؟ چون ما توحید را امری عقلی می دانیم و در باب توحید محتاج تعقلیم.

کورانی: مقصودتان از منعکس کردن، انعکاس حد ادنای توحید است یا شمول کتابی بر تمام توحید؟ چون در مورد حد ادنای واجب در توحید، از امام صادق علیه السلام پرسیده شد که چه مقدار است؟ فرمود: به مقدار قل هو الله احد که آن را بخواند و بفهمد کافی است، پس حد ادنی در توحید هست و کتب کلامی موجود تا این حد را کفایت می کند؛ اما کتابی که تمام آنچه را اهل بیت در توحید ارائه کرده اند منعکس کند، خیر، چنین کتابی نداریم!

سمات: چرا؟

کورانی: به خاطر عجز یا عدم اشتغال. تمام کتب علامه و خواجه را با احادیث صدوق مقایسه کن؛ چند درصد روایات صدوق را تفسیر می کند؟ فقط ده درصد! بنابراین می گوییم: کتبی که در دست ماست فقط به مقدار توحید واجب و حد ادنای توحید بحث کرده اما کتابی که توحیدی را که از اهل بیت به ما رسیده به طور مشروح و مفصل و مستند تفسیر کند، نداریم. بله، ولی حد ادنایش موجود است. اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم والمعن اعدائهم.